

از: گزنفن

ترجمه

دکتر جواد شیخ الاسلامی



# اعترافات هیرون یا زیانهای استبداد

قسمت سوم

-۲-

تواند شد؟ و آن را بایی که قادر ب جلب اطمینان خدمتگزارانش نیست، چگونه می تواند مورد مهر و علاقه آنان قرار گیرد؟

اکنون بدبختی بزرگ فرمانروایان مالک الرقاب در این است که حداقل اطمینان را نسبت به دیگران دارند. آنها به زمین و آسمان، به زن و فرزند، به پدر و دیوار، حتی به غذاها و نوشابه‌هایی که مصرف می کنند ظنین هستند. از این رو خوانسالارانی که ناظر تهیه غذا برای این گونه جابران هستند موظفند که از تمام آن غذاها و نوشابه‌ها لقمه‌ای جرعه‌ای در حضور مخدوم بدگمان بچسبند تا فکر وی از این حیث راحت گردد که زهر کشنده در کاسه غذا یا جام شرابش ریخته نشده

از این بگذر و مسئله اطمینان و اعتماد را در نظر بگیر. آبادر این نکته تردیدی هست که کسانی که نمی توانند به دیگران اطمینان داشته باشند از نعمتی بزرگ محرومند؟ فایده داشتن معاشران و مصاحبان بیشمار چیست موقمی که انسان به هیچ کدام از آنها اطمینان ندارد و از اطمینان متقابلشان نیز بهره‌مند نیست؟ بیوند زن و شوهری که به هم اطمینان ندارند منشا چه لذتی در زندگانی آنها

در فشار و مضیقه باشند از این گونه آزادی عمل محرومند چونکه بخشی کلان از هزینه های آنها همان ثروتها و نقدینه های سرشار است که صرف نگهداری فراوان و دیده بانان مسلح می گردد و کاستن از مقرری و مواجب اینان معنای جز فروریختن کاخ خودکامی ندارد. تو خود بیگمان بر این حقیقت واقفی که جابران مطلق العنان چه بسا که مرتکب جرمهایی از قبیل دزدیدن اشیاء و جواهرات از معابد خدایان می گردند یا اینکه اموال و نقود شهروندان را به زور از کف آنها می ربایند برای اینکه راه یا وسیله ای دیگر برای تامین نیازمندیهای خود ندارند. این گونه زمامداران، چنانکه گفتم، از آنجا که در حال جنگ دایم با اتباع خود هستند همیشه به سپاهی معظم، باساز و برگی کلان، با مخارجی گران، نیازمندند تا از واژگون شدن دستگاهی که خود بر فرق نامطمئن آن آرمیده اند درمان باشند. و چون وضعشان چنین است هرگز نمی توانند آن راحتی و بی نیازی را که در دسترس مردمان عادی است برای لحظه ای در عمر شربار خود احساس کنند.



از همه اینها گذشته، ای سیمونیدس، فکر فرمانروایان خودکام از جهتی دیگر آشفته است که من اکنون آن را برای تو شرح می دهم. در هر کشوری مردان شجاع، خردمند، پاکدامن، و آزاده وجود دارند که حکمرانان مالک الرقاب و افراد عادی هر دو آنها را با کمال مهارت و سهولت تشغیف می دهند. اما فرق عمده میان این دو گروه در این است که فرمانروایان مالک الرقاب به جای اینکه این گونه افراد را تحسین کنند از آنها می ترسند. از شجاعان می ترسند که مبادا همتی کنند و آزادی خود را بازستانند. از خردمندان می ترسند که مبادا افکار خود را روی هم بگذارند و توطئه ای بر ضد زمامدار خودکام بچینند. اما از پاکان و آزادگان می ترسند که مبادا مردم آنها را به جای جابران خودسر برای رهبری و زمامداری خود برگزینند. اکنون به من بگو، ای سیمونیدس، موقی که فرمانروایان خودکام به علت آن ترس و وا همه درونی که دارند خود را از خطر این گونه اشخاص برجسته رها کردند دیگر چه کسی برای استفاده شان باقی می ماند جز غلام منشان، جابریستایان، نابخردان، نفاق افکنان، چاپلوسان، و فرومایگان. غلام منشان مورد توجه این گونه زمامداران هستند زیرا چمگلی مانند سرور مالک الرقاب خود همیشه بیمناکند که مبادا مردم زجر کشیده روزی زنجیر رفیت خود را پاره کنند و داد خود را از دستمگران بستانند و تجسم همین آتیه خوفناک باعث می شود که خاضعانه و مطیعانه از زمامدار مستبد پشتیبانی کنند. دزدان و فرومایگان به چنین فرمانروائی نیازمندند زیرا همه شان از وضع کشور بدانسان که هست راضی نیستند و هرگز نمی خواهند زمامداری که این گونه عسرت را یگان در اختیارشان گذاشته است از دست برود. اما چاپلوسان زبون خصلت چون از اول برای بندگی آفریده شده اند و هیچ مایل نیستند آن زندگی را که دارند با حیات آزادگان عوض کنند لذا از زمامداری که دشمن آزادگان است به جان و دل پیروی می کنند. اگر از من بپرسی، ای سیمونیدس، بزرگترین بدبختی این گونه زمامداران در همین است که خردمندان و پاکان و آزادگان و برازندگان را به چشم ببینند و با اینهمه ناچار باشند که جای آنها را به نابخردان، آلودگان، غلام منشان، و نالایقان بسپارند.

ولی به هر حال حتی جابر مطلق العنان ناچار است که میهن خود را دوست بدارد زیرا از این نکته آگاه است که اگر خاک وطن از دست رفت هم حیات خودش و هم شوکت دستگاهش هردو از بین رفتنی هستند. اما در خمیره استبداد جوهری است که وی را مجبور می سازد تا زمام سالخورده میهن عیب بگیرد و فرزندان غیور وطن را کوچکتر از بیگانگان بشمارد. هان، ای همراز جهان دیده من،

نیز افرادی عادی این فرق را با فرمانروایان خودکام دارند که چون عاشق میهن خود هستند و ظایفی را که لازمه میهن پرستی است بی هیچ گونه انتظار و توقع انجام می دهند مثلا همه شان بی آنکه حق العملی دریافت دارند دیگر را در مقابل اشرا و غلامان حفاظت می کنند و تاجانی که بتوانند هرگز نمی گذارند که شهروندی بدست این گونه اشرا ناپود گردد. درباره ای از شهرهای یونان قانون به حدی در این باره سختگیر است که نه تنها غلامی که از باب خودرا کشته است به سزای عملش می رسد بلکه دوستان و آشنایان وی نیز به حکم قانون از جامعه طرد می شوند و دیگر کسی حق ندارد با آنها حشرو آمیزش داشته باشد. و در سایه این گونه رسمها و قانونهاست که مسردان خادم و سرفراز کشور همیشه می توانند بی دغدغه خاطر در مهد حمایت میهن زندگی کنند و از گزند اوباشان و آدم گشان در امان باشند.

اما سرنوشت فرمانروایان خودکام از این حیث کاملا معکوس است زیرا افراد ملت به جای اینکه فالان آنها را به کیفر رسانند سربیکر کسانی را که ملت خود را از جنگ این گونه فرمانروایان رها کرده اند غرق زر و زیور می سازند و برخلاف رسوم جاری اغلب شهرها که بلان افراد خصوصی از آنجا به عیب و خنثایان ممنوعند، کسی که فرمانروای ستمگری را گشته باشد نه تنها از این کیفر مستثنی است بلکه به پاس تقدیر از خدمتی که انجام داده بیکره اش در عبادتگاهها و جاهای مقدس شهر پرافراشته می شود.

اما، ای سیمونیدس، اگر تصور می کنی که فرمانروای مالک الرقاب فقط به این دلیل که دارائی و نقدینه اش بیش از آن افراد عادی کشور است نیز لذتی بیشتر از این مال و دارائی می برد، باز اشتباه هستی و قضیه را کاملا به عکس درک کرده ای. پهلوانان و کشتی گیران ورزیده هر آن گاو که پشت حریف تازه کاری را به زمین زدند لذتی از پیروزی خود نمی برند در حالی که همین پهلوانان اگر از حریفی همتوان شکست بخورند خشم و اندوهشان از فراخنای تصور خارج است. وضع فرمانروایان خودکام نسبت به افراد عادی کشور نیز چنین است و یک جابر ثروتمند هرگز از تفوقی که در این زمینه نسبت به اتباع ناچیز خود دارد احساس غرور و لذت نمی کند ولی شعله خشم و حسادتش موقی که بفهمد جابری ثروتمندتر از او در دنیا هست آنا شعله ور می شود زیرا در این مورد طرف را از حیث توانگری رفیب و هم چشم خود می شمارد. اما اینکه بعضیها گمان می برند که فرمانروایان مالک الرقاب در سایه زور و زر زودتر از افراد عادی به هدفها و تمایلات قلبی خود می رسند، این هم پنداری است موهوم چونکه یک فرد عادی معمولا چیزی بالاتر از این نمی خواهد که خانه ای، کشتزاری، و خدمتکاری در اختیار داشته باشد و عمری به آسودگی بسربرد. اما فرمانروایان مالک الرقاب حریص تر از آنند که به این چیزها قانع گردند. آنها همیشه در پی تسخیر شهرها، سرزمینها، بندرهای وسیع، و دژهای مستحکم هستند و بس دست آوردن این گونه خواسته ها خیلی دشوارتر و پرخطرتر از تحصیل آن چیزهاست که فرد عادی معمولا آرزو دارد و در راه بدست آوردنش می کوشد. از آن گذشته هیچ تعجب نکن اگر روزی کشف کردی که حتی فقر و تنگدستی میان فرمانروایان مالک الرقاب بیشتر رواج دارد تا میان افراد عادی زیرا «کم» و «بیش» چیزهایی نسبی هستند و آنها را نمی توان فقط روی کمیت یا شماره عددی سنجید و قضاوت کرد بلکه اهمیتشان بسته به میزان نیازمندی صاحبان آنهاست به طوری که بالاتر از حد مکفی همیشه «زیاد» و پائین تر از حد مکفی همیشه «کم» است. بنابراین زمامدار مستبد با آنهمه ثروت و دارائی که دارد باز هم برای تامین مخارج بیکرانیش محتاجتر از افراد عادی است زیرا بنان به هرنحو که دلشان خواست می توانند از هزینه خود بکاهند و بران دوخته شان بیفزایند در حالی که فرمانروایان خودکام هر قدر هم

بدان که فرو شوکت میهن بسته به نیرو و قدر فرزندان میهن است در حالی که این گونه زمامداران هرگز چشم ندارند که اتباع خود را مسلح و آزاده ببینند. از این جهت فرمانروای مالک الرقاب همیشه به این فکر متمایل است که بیگانگان را در کشورش قوی تر و بانفوذتر از فرزندان اصیل کشور سازد و چون خواسته اش چنین است همواره می گوید تا فراوان و محافظان شخصی خود را از میان این گونه خارجیان برگزیند. نیز در آن سالهایی که آسمان به زمین گرم کرده و محصول و خرمن فراوان نصیب مردم ساخته است فرمانروای جابر از این نعمتی که نصیب اتباعش شده غمگین و وحشت زده است زیرا به تجربه میداند که خیل ناراضیان کشور هر قدر فقیرتر و گرسنه تر باشند به همان نسبت مطیع ترند و ناموقی که شکمها خالی است اندیشه عصیان به سرهای ناراضی راه ندارد.

## - ۶ -

هیرون به گفتار خود ادامه داد:

«اما، ای سیمونیدس، اکنون می خواهم خاطره آن روزهای خوش و خرم را پیش چشم تو بیاورم که من نیز مانند دیگران فردی عادی بودم. روزهایی که کنون، هیئات، مراتب کرده اند. خوشبختی که، افسوس، از آن روز که پابه مسند استبداد گذاشتم برای همیشه از چنگم بدررفته اند!

در عرض آن روزها که هنوز اسیر قدرت بیکران نشده بودم همیشه می توانستم آزادانه بایاران و دوستان صحبت کنم. در دلد بگویم و در دلد بشنوم.

صحبت دوستان مرا خوشایند بود و می دیدم که آنها نیز از مصاحبه خوشحال و خرمند. هنگامی که احساس می کردم که نیازمند استراحتم بادلای فارغ و آسوده به خوابگاه می رفتم و تشویش و دغدغه این راکه ناگهان بدست کسی کشته شوم هرگز نداشتم. اما اکنون رشته پیوندم با کسانی که روزگاری وسیله دلخوشیم بودند بکلی گسسته شده است زیرا آن دم که مستباده قدرت و اسیر دیواستبداد شدم آزادگان از مردم پراکنده شدند و بندگان و چابلوسان جای آنان را گرفتند. آری، ای سیمونیدس، پیوند مطبوع و بیریای من با آن گونه معاشران آزاده اکنون بکلی بریده شده است زیرا در قیافه های کینه بار آنها از مهر و محبت روزگارانی که نسبت به من حسن نیت داشتند دیگر اثری نمی بینم. از خواب و خوردن و نوش ناانجا که میسر باشد اجتناب می کنم زیرا هر سه اینان اکنون در نظرم دامهایی شده اند که ممکن است طالع شوم برای نابود کردنم گسترده باشد. ای سیمونیدس، بر احوال کسانی همچو من باید گریست که هم از نزدیک شدن به مردمان می ترسند و هم از عزلت و تنهایی وحشت دارند. آخر چه سرنوشتی نحس تر از این می توان تصور کرد که انسان همیشه نیازمند فراوان مسلح باشد و با این همه از خود آن فراوان بیشتر از دیگران بترسد! چه لذتی در این گونه سروری هست که فرمانروای مطلق یک کشور همیشه دلش خواهد که خدمتگزارانی که در گرایش هستند اسلحه با خود حمل کنند و در عین حال هر آن گاه که چشمش به اسلحه آنها افتاد تنش از ترس به لرزه درآید! تصدیق کن، ای سیمونیدس، که دست ستمگر تقدیر طالعی بیرحمانه تر از این برای حکمرانی مثل من نمی توانست تعیین کند.

اما بدتر و شرم آورتر از همه این است که در تنگنای یک چنین وضع دوزخی مجبور شده ام به خارجیان بیشتر از یونانیان اعتماد کنم، اجنبیان را بر اینان ترجیح دهم و هدفی جز این آرزوی ننگ بار نداشته باشم که اتباع اصیل و آزاده خود را به پای بندگان فرود آورم و در همان حال بیگانگانی را که برای بندگی آفریده شده اند به مقام تحکیم و سروری در کشورم بالا ببرم. آیا فکر نمی کنی که تمام این اعمال موبد

این حقیقت است که روح فرمانروای خودکام چنان در زیر ضربها و ضربانهای ترس خردولاش شده که وی نسبت به ننگ و نام یکسره بیخس گردیده است؟

ترس، همچنانکه خودت می دانی، ناموقی که در زوایای روح مان نهفته است چندان بلید و مزاحم نیست اما موقی مزمن و خطرناک می شود که مانند ماری گرزه در عرصه خیالمان چنبر می زند و زهر جانگداز خود را درست در لحظه هایی که زمینه عیش و شادکامی فراهم است بر جام عسرتان می دوزد.

اکنون، ای سیمونیدس، اگر مثل خود من با فنون جنگ آشنا باشی و منظره ای را که توصیف می کنم در عالم خیال مجسم سازی، وضع مرا بهتر و روشنتر درک خواهی کرد. بگوش و پیش چشمت بیار حالتی را که در خط حمله دشمن و در معرض اصابت تبرها و خدنگها و زوبین های نیروی وی قرار گرفته ای و در این لحظه می خواهی غذایی از گلو فروبری یا اینکه سری به بالین استراحت بگذاری. اکنون به من بگو: آیا در چنین موقعی که از منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد، در چنین لحظه ای که غرش جنگاوران و چکاچاک اسلحه دشمن از دور و نزدیک شنیده می شود، این گونه غذا خوردن یا سر به بالین استراحت گذاشتن چه لذتی برایت دارد؟ اگر بتوانی احساسات خود را در تنگنای چنین وضعی در عالم خیال مجسم سازی، نیز می توانی وضع زجر آلود فرمانروایان مالک الرقاب را احساس کنی. نی، نی، غلط گفتم وضع اینان حتی از آنچه بیان کردم موحشر و ناگوارتر است زیرا افراد جنگجو موقی که در خطوط مقدم جنگ قرار گرفته اند دشمن را فقط از رو برو می بینند و از پشت سر اطمینان دارند. اما برای فرمانروایان خودکام چنین اطمینانی هرگز میسر نیست زیرا به هر سو که برگردند، به هر جانبی که بنگرند، در پیش رو و زمین و آسمان خود سپاه دشمن می بینند. آنهم دشمنی که از اتباع بیشتر خودشان تشکیل شده است!

\*\*\*

در اینجا هیرون برای لحظه ای لب از گفتار فرو بست زیرا سیمونیدس آغاز سخن گرده بود:

«ای هیرون، تصدیق می کنم که پاره ای از این درازها که از صندوق سینه بیرون ریختی تشریح عالی عمیق و سوزنده بودند. جنگ با اتباع کشور به واقع امری است هولناک. مع الوصف، ما مردمان عادی هر آن گاه که در جبهه جنگ هستیم بدین سان رفتار می کنیم: قراوانی در خطوط مقدم جنگ می گماریم تا یورشها و شبیخون های دشمن را باطل سازند و چون مطمئن شدیم که دیگر غافلگیر نخواهیم شد آن گاه با فراغت خاطر غذایی نوش جان می کنیم و سری به خواب نسوشیم می گذاریم. آیا نمی توان عین این روش را در مورد فرمانروایان خودکام بکار برد و آنها را بدین وسیله از گزند دشمنان حفظ کرد؟

هیرون جواب داد: «ای سیمونیدس، شکی ندارم که آن روشی که شما بکار می برید صحیح و عاقلانه است چونکه قراوان شمان تحت نظارت قراوان مهمتری هستند که عبارت از قوانین کشور است و آن پاسدارانی که مأمور حفاظت از جان شما هستند نیکی می دانند که اگر سرموئی از وظیفه خود غفلت ورزند به سر پنجه قهار و دیر بخش قانون گرفتار خواهند شد. اما فرمانروایان مالک الرقاب که خود را از قانون بی نیاز می شمارند قراوان خود را درست مثل باغبانان و خرمن چینان اجبر می کنند. از آن سو، مهمترین خصیصتی که وجود آن در قراوان لازم است تصور می کنم خصیصت وفاداری و ایمان و علاقه به کسی باشد که برای حفظ جانش اجیر شده اند. اما تجربه های دوران زمامداری به من نشان داده است که بیدار کردن یک قراول فداکار که بشود به او اطمینان کرد مشکلتر از بدست آوردن دو بست کارگر و خرمن چین مزدور است و در مورد کسانی که از جان فرمانروای خودکام نگهبانی می کنند بیدار کردن این گونه قراوان جانسپار حتی سختتر و دشوارتر

## اعترافات هیرون (بتمیه)



که موقی که فرمانروای مالک الرفاب از اتباع ناراضی اش می ترسد باطن از اینکه آنها را زنده بگذارد اگر اه داردولی در همان حال از کشتن یا نابود کردنشان بیشتر اگر اه واجتناب دارد. می دانی چرا؟ برای درک پاسخ این سوال ، اسبی اصیل و برآزنده را در نظر بگیر که خوش نژاد، جالاک، نزیبا، ولی سرکش است. طوری که صاحبش همیشه در این فکر و تگرانی بسر می برد که میاداروی جان خود را فدای طبع سرکش این اسب خوش نژاد سازد. چنین مالکی به طبع اگر اه دارد از اینکه اسبی را که چنین اصیل و جالاک و نزیباست بدست خود نابد سازد ولی در همان حال فکرش از تجسم این اتفاق که همان اسب ممکن است در لب برنگاهی شروع به سرکشی کند و جان وی را بریادهد دائما در خلجان و تشویش است و بیمیل نیست مرکب را که چنین خطری بالقوه از وجودش ساخته است از عرضه زندگی محو کند ، ای سیمونیدس ، همین مثالی که درباره اسب خیالی و صاحب آشفته خیالش زدم در مورد تمام آن چیزهایی که مفید و مورد نیاز هستند ولی تملکشان با خطراتی توام است صدق میکند. داشتن این قبیل چیزها، منجمله اتباع کینه توز، کاری است دشوار ولی از بین بردنشان کاری است حتی دشوارتر!

-۷-

این شکایتها که از دهن فرمانروائی خودکام بیرون می آمد سیمونیدس را به دادن جوابی برانگیخت که ماحصلش این بود: «ای هیرون ، مگر چشم خردت باز نیست و نمی دانی که کسب افتخارات چه ارزشی در چشم بشردارد؟ آیا به راستی از این نکته غافل که اهل دنیا هر نوع رنج و خطری را که تصورش در عرصه خیال بکنند برای رسیدن به این گونه افتخارات تحمل می کنند؟ و اگر نمره مالک الرفابی به واقع همین است که تو با این لحن شکانه توصیف می کنی ، پس چگونه است که در این دنیا هنوز کسانی پیدا می شوند که برای نیل به منصب خودکامگی، با وصف تمام این رنجها و مراریها که شمردی ، کماکان سرودست می شکنند؟ تا آنجا که می بینیم انگیزه کسانی مثل تو که همیشه کوشیده از دوبازی کوشند تا به این باگها برسند چیزی جز این نیست که می خواهند از افتخارات مقامی که در حاله اقتدار و جبروت پیچیده شده است بهره مند گردند، به زبردستان خود فرمان دهند، و مطمئن باشند که هر فرمانی، به هر نحوی، که صادر کنند بی چون و چرا اطاعت خواهد شد شما، جابسران مطلق العنان ، عاشق مقام خود هستید زیرا از این منظره غرور انگیز که چشمان نیازمندان شماره به لبهای آمرنان دوخته باشد لذت می برید. دلتان می خواهد همگان پیش پای شما بر خیزند و راه برای عبورشان باز کنند. می خواهید همگان سرخسوع بر آسانتان بسایند و با گفتار و رفتار خویش از شما تملیل کنند. برای من هیچ تردیدی نیست که فرمانروایان خودکام از این همه جلال و جبروت که مخصوص باگها بر رقیب آنهاست لذت می برند زیرا روش بز خورد زبردستان بسا زبردستان به واقع همین گونه است که شرح دادم. هان، ای هیرون، من به راستی گمان می برم که انسان در این مسئله، یعنی کوشش برای کسب افتخارات ، با جانوران و چهاربایان فرق دارد. از آن چهار چیز دیگر - خورد و نوش و خواب و عشق - تا آنجا که می بینم تمام موجودات ذیروح ، چه انسان و چه حیوان ، یکسان لذت می برند. اما غریزه اخرجونی چیزی نیست که در نهاد هر حیوان یا انسانی به ودیعه گذاشته شده باشد. حتی میان انسانها هم فقط عده ای معدود از این غریزه بهره مندند و همینها هستند که برای حکومت بر همه نوعان خلق شده اند. نیز همچنان هستند که به علت آن استعداد جاه طلبی که دارند گل سرسبد انسانیت بشمار می روند و به حیوانات که به سرنوشت خود قانعند کمتر شباهت دارند. از این قرار ، به عقیده من ، بیجهت نیست که شما

است زیرا هر آن مزد و مواجیبی که برای انجام این ولیفه می گیرند به زر و سیم پرداخت می شود و در چنین وضعی معتقد کردنشان هیچ دشوار نیست که پاکستن ستمگری که برای حفاظت جانش استخدام شده اند می توانند صبدلکه هزار برابر آن مواجیبی که از او می گیرند در عرض لحظه ای بخت آورند!

اگر به خاطر مانده باشد همین چند لحظه قبل به این موضوع اشاره کردی و گفتی که قدرتی که ما برای خرد کردن دشمنان یا اعطاء پاداش به دوستان داریم دیگران هرگز ندارند و آن را از امتیازات بزرگ حرفه ماسمردی. ولی این هم یکی از آن پندارهای موهوم است که مردم درباره قدرت مادرند. اول موضوع پاداش دادن به دوستان را در نظر بگیر: چگونه می توان لطفها و عطایانی را که فرمانروای جابر نصیب مغربان درگاهش می کند پاداش شمرد در حالی که انسان به خوبی می داند که میان همان مغربان، گروهی که از همه بیشتر بهره مند شده اند نیز بیشتر از دیگران عجله دارند که هر چه زودتر پیش از آنکه جابر خودکام از داده اش بشیمان گردد از حوزه دیدش ناپدید گردند و به جانی بروند که از گزند بشیمانی اش در امان باشند؟ در این گونه دستگاہها که پاداش و کیفر اشخاص بسته به اراده جابری خودکام است آن دسته از اتباع کشور که به گرفتن پاداشی از وی نایل می شوند ناموقی که از قلمرو قدرتش خارج نشده اند هرگز نمی توانند از تملک آن پاداش مطمئن باشند. اما در مورد قدرتی که به مانسبت دادی و گفتی که و وضعمان از این حیث برای خرد کردن دشمنان بی نظیر است، باز هم در اشتباه هستی زیرا در کشوری که قاطبه شهروندان، به جز عده ای معدود، دشمن فرمانروای خود هستند چگونه می توان اینهمه دشمن را بر جارا نابود کرد؟ و اگر جابری بیرحم دست به این گونه عمل سیاه زد دیگر چه کسی در قلمرو حکومتش باقی می ماند که بر آنها حکومت کند؟ اما اکنون گوش فرادار تا جنبه شگفت و عبرت آمیز این وضع را برایت تشریح کنم. جابران خودکام از آنجا که همیشه از اتباع ناراضی خود می ترسند هرگز شرط احتیاط را که حذر کردن از اینهمه دشمن بشمار باشد از دست نمی دهند. اما در همان حال چنین احساس می کنند که برای انجام کارها و نقشه های دور و دراز خود به وجود همین دشمنان نیازمندند. در اینجا، ای سیمونیدس، نکته ای هست که صحت آن بر تجربه های شخصی من استوار است - این معنی

فرمانروایان خودکام تمام آن بارهای سنگین را که لازمه حکومت استبدادی است بامیل و رغبت تحمل می‌کنید منظور مرا دریاب: لذت افتخار و غرور آگاهی از این مطلب که پایگاهتان در کشوری که بر آن حکومت می‌کنید برترین پایگاههاست تمام آن رنجها و خستگیهای روحی را که عارضتان می‌شود جبران می‌کند زیرا از میان خوشیها و لذتهایی که در دسترس انسان قرار گرفته اند هیچ لذتی به عقیده من تا این پایه به سعادت ملکوتی نزدیکتر نیست که لذت فخر و کبریا.

چون گفتار سیمونیدس تمام شد هیرون چنین پاسخ داد: «آه، ای سیمونیدس، من فکر می‌کنم این افتخاراتی که به گفته تو نصیب جبران می‌شود درست از سنخ همان عشقها و علاقه‌هاست که نثار مقدمشان می‌گردد و غالبشان، چنانکه نشان دادم، دروغین و آمیخته به نیرنگ هستند. اگر در دلد مراد درست به خاطر داشته باشی برایت گفتم که عشق و محبت زنها موقعی که علاقه خاصی به ماندنند ولی به ظاهر خود را مفتون و دل‌باخته مانشان می‌دهند لطفی در چشمان ندارد و آن عشقهایی هم که با جبر و فشار از معشوق گرفته شود لذتی نصیب انسان نمی‌کند. همین وضع در مورد کسانی که از روی ترس به ما احترام می‌گذارند صادق است و اگر بنا باشد که تعظیمها و تکریمهای اینگونه اشخاص علامت «افتخار» شمرده شود در آن صورت فاسد می‌گویم که من از همه این افتخارات بیزار و منزجرم. آخر خودت دقت کن و انصاف بده: چگونه ممکن است عمل کسانی که پیش پای ما بر می‌خیزند یا در پیشگاه ما سر تعظیم خم می‌کنند جزء افتخارات شمرده در حالی که خودمان می‌دانیم که افراد بشر، به شرطی که آزاد باشند و بتوانند احساسات خود را آنچنان که هست ابراز کنند، محال است پیش پای کسی که حق حیات و آزادی آنها را سلط کرده است به احترام برخیزند. بر می‌خیزند برای اینکه مجبورند و می‌ترسند. و گرنه بر همگان روشن است که آن احترامی که اینگونه مردمان به ما می‌گذارند غیر از آن احترامی است که از صمیم قلب به کسانی که آنها را حقیقتاً دوست می‌دارند قایلند.

اکنون می‌رسیم به موضوع تحفه‌ها و هدیه‌هایی که گفتم به ما داده می‌شود. و آن را جزء افتخارات و مزایای شغل ما شمردی. سو خود شاید بهتر از من بدانی که اغلب مردم اینگونه هدایا را به کسانی که از آنها نفرت دارند تقدیم می‌کنند و غالباً هم موقعی تقدیم می‌کنند که از شوکت و اقتدار طرف می‌ترسند. اینگونه اعمال را تصور می‌کنم به حق بتوان جزء تظاهرات معمولی بندگان و غلامان زدر خرید شمرده ولی کلمه «افتخارات» مفهومی دارد که کاملاً نقطه مقابل اینگونه اعمال و احساسات بندگان است. زیرا هر آن‌گاه که مردمان شهر یا کشوری چنین احساس کردند که فردی بر ازنده میان آنها هست که به علت هوش، شهامت، و غنای طبع می‌تواند منعم و رهنمای قوم گردد، همه‌شان بامیل و رغبت به گرداو جمع می‌شوند و وجودش را منبع فیض و رحمت می‌شمارند. از لحظه‌ای که مهر و احترام چنین کسی بردلها نشست مدح و ثنای وی بر زبانها جاری است. مردمی که وی را می‌ستایند، کسانی که وی را منعم و ویژه خود می‌شمارند، تاسیمای بر ازنده‌اش را از دور دیدند بی‌آنکه از کسی دستور گرفته باشند از جای خود بر می‌خیزند و در این حرمت بپایا که به او نشان می‌دهند انگیزه‌ای جز مهر و درونی خود ندارند زیرا به کسی احترام می‌گذارند که از او نمی‌ترسند. نیز چنین شخصی به علت سخاوت و گرمش‌سوزی تجلیل همگان است و آن تحفه‌ها و هدیه‌ها که دوستانش به وی می‌بخشند شبیه آن رشوه‌های هدیه‌نما است که معمولاً به جابران خودکام داده می‌شود تا هدیه‌بخش را از گزند هدیه‌ستان حفظ کند.

پس می‌بینی، ای سیمونیدس، که مردمانی که اینگونه اعمال را انجام می‌دهند غرضی جز تجلیل از مردی که احترام و علاقه باطنشان را برانگیخته است ندارند و آن مردی که اینگونه افتخارات بی‌سالموس نصیبش شود از هر حیث که فکر کنیم حق دارد برخورد ببالد و به

ظالمی که او را محبوب همگان کرده است بنزد. و لا اقل من به سهم خود کسی را که مورد این همه تجلیلها قرار گرفته است بشری خوشبخت می‌شمارم زیرا عقیده دارم که او به جای اینکه پیوسته در معرض کید و هیانت اطرافیان باشد همیشه مورد احترام و حمایت قلبی دوستان است که می‌کوشند از گزند و آسیب دشمنان حفظش کنند. حیات اینگونه پیشوایان به جای آنکه باترس و وحشت بگذرد به آرامی و نیکنمی سپری می‌شود و سعادت است که در این دنیا نصیبشان می‌گردد نعمتی است که از تندباد خطر منقوش نمی‌گردد. حال ببینیم نصیب و قسمت زمامداران مستبد در این دنیا چیست؟ ای سیمونیدس، مرا سزد که جواب این سؤال را در یک کلمه برایت خلاصه کنم: فرمانروای مالک الرقاب به سرنوشت مردی دچار است که تمام آفریدگان عالم او را به علت خبیث‌بافتش محکوم به مرگ کرده‌اند و او شبها و روزها در این کابوس خوفناک بسر می‌برد که روز اجرای کیفر سرانجام فرارسد!

در اینجا هیرون از سخن گفتن باز ایستاد و سیمونیدس که تا این لحظه با دقت و تامل به گفته‌های او گوش داده بود رشته کلام را بدست گرفت:

«ای هیرون، این سئوالی که می‌خواهم از تو بکنم شاید کلید حل معما باشد. پس درست گوش کن و جواب آن را به دقت بده. اگر حکومت خودکامی به واقع همین است که وصف می‌کنی و استبداد همین ضررها را دارد که تا به حال شمرده‌ای و رای باطنت تا این اندازه بر ضد این حکومت است، در این صورت چه علتی باعث شده است که دامن این دیو خطرناک را چنین محکم چسبیده‌ای؟ چرا نمی‌گوشی خود را از اینگونه حکومت کردن به مردمان خلاص کنی؟ و چرا هرگز ندیده نشده است که اشخاصی مثل تو که به زور استبداد رسیده‌اند یک بار که مزه قدرت بیکران را چشیدند دگر باره حاضر شوند که بامیل و رضای خود دست از این گونه قدرت بردارند؟

هیرون جواب داد: «ای سیمونیدس، جانم طلب در همین سئوالی است که از من کردی زیرا بزرگترین بدبختی زمامداران مستبد در همین است که وقتی که اسیر دیو استبداد شدند دیگر نمی‌توانند به آسانی از چنگش خلاص گردند. همانا از خصمال شوم استبداد یکی این است که حتی نمی‌توان از چنگال قدرتش رهافت. می‌دانی چرا؟ برای اینکه نامه عمل جابران چنان سیاه و ننگین و شرم‌آور است که زمامدار مستبد فقط در پناه دیو استبداد می‌تواند از کیفر اعمالی که مرتکب شده است در امان باشد. خودت بگو، ای سیمونیدس، مردی که عمری با استبداد حکومت کرده و در عرض دوران مالک الرقابی نرونها و گنجینه‌های ملت خود را بر باد فنا داده است چگونه می‌تواند این همه اموال و نقدینه‌ها را که به زور از دیگران ستانده و فدای عیش و نوش کرده است جبران کند؟ یا چگونه می‌تواند از عهده غرامت عمرهایی که بیجهت در کتج زندانهای وی تلف شده‌اند برآید؟ این عمرها که اشخاص بیگناه در درون زندانهای وی تباه کرده‌اند اگر رویهم حساب شود سر به هزاران سال می‌زنند. از همه اینها بدتر: او چگونه می‌تواند حیات مردمانی را که بدست دژخیمان کشته شده یا به وسایل دیگر از بین رفته‌اند دوباره به آنها باز گرداند؟

در اینجا هیرون بانالهای که از اعماق دلش بر می‌خاست فریاد کشید:

«آه، ای سیمونیدس، اگر در این دنیا کسانی بودند که مصلحتشان اقتضا می‌کرد که خویشان را بدست خویش تسلیم چوبه‌دار سازند و کسی نظر قطعی مراد براره این اشخاص می‌پرسید بی‌هیچ تردید جواب می‌دادم که فرمانروایان خودکام تنها کسانی هستند که اینگونه مرگ برای آنها نعمتی است زیرا نه می‌توانند بار سهمگینی را که به دوش گرفته‌اند کماکان نگاهدارند و نه می‌توانند آن را، بی‌آنکه با هزاران خطر مواجه گردند، بر زمین گذارند.

ادامه دارد